



آیا می‌توان شاعران را پیش‌آهنگان معنوی و پیش‌گویان ذهن ناخودآگاه هر جامعه دانست؟ پاسخ به این پرسش، در سده بیست و یکم میلادی اندکی دشوار است. زیرا دست کم، در سده بیستم میلادی توانایی‌های معنوی، بازتاب‌های ناخودآگاهانه و قلمروهای فرهنگی شعر، چه در میان مخاطبان عام و چه در میان فرهیختگان و روشنفکران کاستی یافت. با این همه، شعر در گستره‌ای به نسبت خردتر، همچنان به زیست معنوی و کارکرد پیش‌گویانه خویش ادامه داده است. تعداد علاقه‌مندان و خوانندگان شعر اندک شده است. در این نکته تردیدی نیست. اما کلام شعری، در کمترین حجم ممکن، هنوز توانایی انتقال بار معنویت و پیام‌های ذهنی و انسانی را دارد. حتی اگر نتوان از شعر، در مقام یک نوع ادبی چیره، به ویژه در جامعه‌های شرقی و کهن‌سال سخن گفت.

پیش‌آهنگی معنوی و پیش‌گویی ذهنی، شاعر را از لحاظ فرهنگی، به موقعیتی غریب می‌رساند: شعر می‌تواند فضایی دیگر بیافریند. شعر می‌تواند وضعیت درونی ما را دگرگونی ببخشد و به تعبیر قدما، ما را به «آن» برساند. یا به تعبیری امروزی، شعر می‌تواند جهان را فتح کند. با این وصف، آیا شاعر در برابر مصالح اصلی کار خود، یعنی کلمه‌ها و در معنایی گسترده و دقیق، زبان، «وظیفه»‌ای بر عهده ندارد؟ تصور می‌کنم پاسخ ما به این پرسش نمی‌تواند مثبت نباشد.

وظیفه شاعران در برابر زبان قوم خود چیست؟ شاید نخستین وظیفه آن است که شاعر باید زبان قوم خود را پاس بدارد و در مقابل نابودی و اضمحلال حفظ کند. در واقع، شاعر پاسدار زبان است. اما این، تنها وظیفه شاعران به شمار نمی‌رود. زیرا دست کم، گروهی از ایشان، وظیفه پر اهمیت و البته مخاطره‌آمیزتری را نیز به عهده می‌گیرند. این وظیفه، غنا بخشیدن به زبان و وسیع‌تر کردن دامنه آن است. به نظر می‌رسد که شاعران سنت‌گرا (یا سنت‌گراتر) بیشتر بر وظیفه نخست تکیه می‌کنند و شاعران نوگرا (یا نوگراتر) اغلب بر وظیفه دوم تأکید می‌ورزند.

این تعبیر، که شاعران انسان‌های بی‌نظم، سودازده و خردگیزی به شمار می‌روند، تعبیری است آشنا و رایج. من، خود، نمونه چنین شاعرانی را دیده‌ام. اما این نکته، عام و فراگیر نیست. چه بسا شاعرانی که بی‌نظم و سودازده و خردگیز نیستند. صاحب این قلم، نمونه چنین شاعرانی را هم دیده است. با این همه، وضعیت ذهنی و رفتاری شاعران در بحث ما راهی ندارد. زیرا، شاعر در آشفته‌ترین موقعیت درونی و بیرونی ممکن، زبان را به سوی نوعی انتظام پیش می‌برد. در واقع، در زبان هرج‌ومرج راه ندارد. ممکن است نظم یک شاعر در زبان، یاز آفرینی ساختارهای پیشینی باشد. یعنی گاه، نظمی که خود شاعر در زبان به وجود می‌آورد، نظمی حداقلی است؛ چارچوب‌های اساسی این نظم، ریشه دریافته‌های شاعران پیشین دارد. اما در مقابل، شاعرانی هم هستند که با آفرینش ساختارهای جدید، نظمی پسینی را در شعر پی می‌افکنند. از این‌رو، سهم آنان در این نظم، حداکثری است. محمدتقی بهار (1265-1330) از جمله شاعرانی است که به دنبال نظم پیشینی است و نیما یوشیج (1276-1338) در جست‌وجوی نظمی پسینی.

فرهیختگان سنت‌گرا، اغلب می‌پندارند که نظم پیشینی برای زبان کافی است. روشنفکران نوگرا نیز بیشتر اعتقاد دارند که تنها، نظم پسینی زبان را به پیش می‌برد. اما به نظر می‌آید که در مجموعه زبان، ما به هر دو نوع نظم نیاز داریم. به عبارت دیگر، شاعران در موقعیت‌های متقابل است که جامعه را به تعادل فرهنگی مطلوب در حوزه زبان می‌رسانند. زبانی که از یک سو بهار را دارد و از دیگر سو نیما را، زبانی است پاسدار گذشته و در همان حال، چهره گشوده به آینده. زبانی که یکی از این دو سو را نداشته باشد، از نوعی دیالکتیک طبیعی محروم است. نیما، که شاعری اندیشه‌مند بود، به شکلی خاص به این موضوع اعتقاد داشت؛ او پیشگام راهی جدید در زبان شعر بود. اما در همان حال، این تعبیرش هنوز ورد زبان‌هاست که من «در بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم.» یعنی نظم دیرین را به کنار می‌زنم. اما زبان را به هرج‌ومرج نمی‌کشانم و نظمی نو را پی می‌افکنم. در چنین موقعیتی، انتظار روشنفکران نوگرا آن است که او در برابر شاعری چون بهار ندای مخالف سر دهد. اما چنین نیست. نیما در سال 1335 در پاسخ احمد نیکوهمت، ادیبی سنت‌گرا که درصدد تألیف و گردآوری کتابی درباره بهار بود، چنین می‌نویسد:

«ملک‌الشعراى بهار یگانه استاد به سبک قدیم در زمان ما بود. من با بهار در یک راه می‌رفتم؛ در سی - چهل سال پیش. احتیاج برای بیان مطالب زندگی امروزه راه ما را از هم جدا کرد. شاید تأثیر کارهای مرا در تمام این موقع جدایی با او، در اشعار او پیدا کنید»<sup>1</sup>.

سخن نیما نشان می‌دهد که او راهش را از راه بهار جدا می‌پندارد. اما دیالکتیک طبیعی زبان را در آن می‌داند که در یک فضای زبانی، هم نیما باشد و هم بهار. این موضوع، نکته مهمی است. مثالی دیگر می‌آورم. به روایت مهدی اخوان ثالث (1307-1369)، شاگرد نیما:

«روزی در مجلسی قصیده دماوندیه بهار را می‌خواندیم. در آن مجلس، نیما و شاملو و عماد خراسانی و... هم حضور داشتند. نیما دنباله‌اش را گرفت و شعر را تا پایان خواند. عماد خراسانی حیرت کرد و به نیما گفت: "نمی‌دانستم شما قصیده ملک را هم می‌خوانید؟" نیما پاسخ داد: "من آن اساتید را حد خودشان به جا می‌آورم. آنها هستند که نمی‌خواهند مرا به جا بیاورند."»<sup>2</sup>

بدین ترتیب، هنگامی که به شعر عصر خود می‌نگریم، می‌توانیم به یک پرسش بسیار اساسی بیاوریم: آیا شاعران به وظیفه‌ای که در برابر زبان دارند، پایبند نشان داده‌اند یا نه؟ من، که خود را یک خواننده بی‌ملال شعر معاصر می‌پندارم، البته همواره با پاسخی نومید کننده روبه‌رو بوده‌ام.

می‌دانیم که تفسیرها و تحلیل‌هایی گسترده، به ویژه بر آثار شعری جدید نوشته شده و دامنه آن در دهه 1370 به اوج خود رسیده است. با این همه، شعر فارسی، چه در سویه نظم حدافلی و پیشینی، و چه در سویه نظم حداکتری و پسینی از درخشش‌های زبانی بهار و پروین اعتصامی (1285-1320) و محمدحسین شهریار (1283-1367) و رهی‌معیری (1288-1347)، و نیما و احمد شاملو (1304-1379) و اخوان ثالث و سهراب سپهری (1307-1359) و فروغ فرخزاد (1313-1345) دور و دورتر شده است. شاید بخشی از دشواری کار را بتوان به نبود آرزوهای وسیع اجتماعی و فرهنگی مربوط کرد. در واقع، باید پذیرفت که جهان، پس از فرو پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، در دهه 1990 به مرحله‌ای نو وارد شد. از این‌رو، به ویژه ادبیات نوگرایانه، با توجه به تأثیرها و تأثرهای اجتماعی و سیاسی خویش، خواه‌نخواه به جست‌وجوی نظام زیبایی‌شناسانه جدید گره خورد. اما اغلب این کوششها در دهه 1370 در حوزه شعر فارسی با توفیق همراه نبود. دست کم، بخشی از آسیب‌شناسی این تلاشهای بی‌توفیق آن است که گروهی از شاعران به جای توجه به «وظیفه» خویش در برابر زبان صورت مسأله را وارونه دریافتند و نوعی هرج‌ومرج‌خواهی را در زبان، وجه کار خویش قرار دادند.

در گذشته از وجه «طنز»‌آمیز موضوع، البته باید اعتراف کرد که حاصل کار، جز فرسوده شدن برخی از استعدادها درخور توجه ادبی جوان و میان‌سال نبوده است: نادیده گرفتن نظم گذشته چندان دشوار نیست. اما چهارچوب زیبایی‌شناسانه استوار بخشیدن به نظم جدید بسیار دشوار است. آیا اشاره‌های اخیر بدان معناست که همه شاعران، وظیفه خود را در برابر زبان (نظام زیبایی‌شناسانه حدافلی و حداکتری) از یاد برده‌اند؟ البته چنین نیست. زیرا تک‌شعرهای خوب و تک‌چهره‌های شعری درخور احترام به ما می‌گوید که نباید از احسان شعر فارسی نومید بود.

اشاره دوم:

شعر معاصر زنان در چنبره معنایی خاصّ  
 زنان ایرانی در عصر جدید به دنبال هویت نو بوده‌اند، یا هویت گم شده؟ شاید این، شاید آن، و شاید هم این و هم آن. نمی‌دانم. اما دست کم، می‌دانم که آنها، از نخستین سالهای سده بیستم میلادی تاکنون، بار وظیفه دوگانه‌ای را بر دوش کشیده‌اند: دست یافتن به قلمروهایی تازه از آرزوهای انسانی - ملی؛ جدا شدن از نقش پیرین خویش به عنوان «جنس دوم». یعنی هم در کنار مردان بوده‌اند و هم، به نوعی، به مبارزه با ذهنیت ایشان درباره خود پرداخته‌اند! زنان در این سیر، فرازها و فرودها و تجربه‌های گونه‌گونی را پشت سیر گذاشته‌اند: گاه کامیابی‌هایی داشته‌اند و گاه با ناکامی‌های روبه‌رو بوده‌اند. در واقع، به نظر می‌آید جدال سنت و تجدد، که گریبانگیر اندیشه و رفتار شرقی - خاورمیانه‌ای انسان ایرانی است، در حضور اجتماعی - فرهنگی زنان شکل‌های پر تناقض‌تر و پیچیده‌تری یافته است.

جریان غالب شعر فارسی در سده بیستم میلادی بر پایه عقیده و آرمان اجتماعی و سیاسی روشنفکران و دانشوران شکل گرفته است. اما در مقابل، بخش عمده‌ای از تعریفها و تحلیل‌های شاعران معاصر زن در سروده‌هایشان، نشانه‌هایی است از فروتنی و مهر مادرانه، یا عصیان و جوشش زنانه آنها. تصور می‌کنم که زنان، خواسته یا نخواست، بخشهایی از آن آرزوهای انسانی را، فارغ از جنسیت، در حاشیه قرار داده‌اند و بخشهای ملموس‌تر و طبیعی‌تر وجودشان امکان بروز پیدا کرده است. شکل‌هایی از عالی‌ترین جلوه‌های فروتنی و مهر مادرانه در شعر پروین اعتصامی، و عصیان و جوشش زنانه در شعر فروغ فرخزاد دیده می‌شود. این دو عمر بس کوتاهی داشتند، اما درخشش عواطف مادرانه و زنانه‌شان در حوزه کلام شعری، تمام دوره ما را دربرگرفته است. پروین، بیشتر روی به گذشته داشت و فروغ، بیشتر روی به آینده. شاعر برجسته دیگر، سیمین بهبهانی، با تداوم تجربه‌های متعدد ادبی و فرهنگی و عمری طولانی (که طولانی‌تر بادا)، به ویژه در دوره دوم شاعری، مجموعه حس‌های شخصی خود را به گستره‌ای انسانی - ملی، فارغ از مسأله جنسیت مربوط کرده است. این مجموعه، از یک سو در آبخور سنت و رز یافته است و از دیگر سو به جهان نو اعتنایی درخور توجه دارد. شاید بتوان گفت که بخشی از تناقضها و پیچیدگی‌های مورد بحث، در شعر سیمین به نوعی راه‌حل رسیده باشد.

با این همه، بخشی درخور توجه از شعر معاصر زنان در چنبره معنایی خاصّ خویش گرفتار است. زیرا

اغلب این شعرها، و نه همه آنها، جز بیانگر وضعیت‌های بازتابی و عاطفی صرف شاعرانشان نیست. در واقع، به نظر می‌آید که شعر زنان در بخشی از حضور خود، جز سکوی پرتاب نخستین، سکویی دیگر نمی‌شناسد و آن هم، قلمروی عواطف زنانه - مادرانه است. یعنی شعرها به شکلی عمده و اغلب فراتر از حد لزوم رنگ جنسیت دارد. شاید با توجه به چیرگی ذهنیت مردانه در سده‌ها و عصرهای گذشته، این نکته تا حدی طبیعی باشد. اما نباید از یاد برد که جهان شعر، جهان بسیار گسترده‌ای است و گرفتار شدن در چنبره معنایی ویژه، شاعر را از تواناییهای ذهنی و قلمروهای زبانی دیگر محروم می‌کند. به بیان دیگر، آنچه در شعر زنان يك حسن بسیار پر اهمیت و احترام‌برانگیز است (پیوند با زندگی)، اگر به صورتهای ژرف‌تراندیشگی - زبانی مربوط نشود، می‌تواند با پیوستن به حلقه تکرارها به حصر معنا بیانجامد: یعنی از حسن تا عیب گامی بیش نیست. بی‌تردید، خوانندگان شعر معاصر، نمونه‌های چندی از این تبدیل شدن حسن به عیب را در شعر زنان به یاد دارند. از این‌رو، نیازی نمی‌بینم تا در این زمینه، از شاعر یا شاعران خاصی نام ببرم.

اشاره سوم:

روشنفکران ادبی و وحدت ملی ایران  
با بررسی آثار آفرینشگرانه و تحلیلی روشنفکران ادبی ایران در سده بیستم میلادی درمی‌یابیم که به تدریج، و به ویژه در نیمه دوم این سده، از توجه آنها به موضوع «ملیت» و «وحدت ملی ایران» کاسته شده است.

اما در آغاز سده بیستم میلادی وضعیت چگونه بود؟ در پاسخ باید گفت که بیشتر روشنفکران دوره مشروطه، چه روشنفکران ادبی (شاعران، نویسندگان و ادیبان) و چه روشنفکران سیاسی و اجتماعی، از مفهوم «میهن» و «وحدت ملی» دریافت مطلوبی داشتند. این دریافت، گاه شکلی رومانتیک به خود می‌گرفت (عارف قزوینی) و گاه صورتی معتدل می‌یافت (ملك‌الشعراى بهار). با این همه، علاقه ایشان به آزادی و نظم نوین اجتماعی، در همه حال، با احساس وظیفه در برابر «ایران» همراه بود. در واقع، امیدهای اصلاح‌جویانه و میهن‌دوستانه اندیشمندان دوره قاجار، مانند میرزافضعلی آخوندزاده (1228-1295 ق) و میرزاآقاخان کرمانی (1270-1314 ق) در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی در آثار روشنفکران دوره مشروطه، یعنی آغاز سده بعد تداوم پیدا کرده بود. این تداوم، تا حدی، در دوره رضا شاهی نیز حفظ شد: رضا شاه (1257-1323) در روند نوسازی ایران نقش مهمی بر عهده گرفت. با این همه، او به آزادی و دموکراسی اعتقادی نداشت و مثل بسیاری از پادشاهان و حکمرانان به خودکامگی روی آورد. اما از درون چنین جامعه‌ای، نویسندگانی به نام صادق هدایت (1282-1330) سر برآورد که در دل‌سپردگی و دل‌مشغولی ایرانی‌اش تردیدی راه ندارد.<sup>3</sup>

پس از شهریور 1320، رواج ایدئولوژی مارکسیسم با اندیشه جهان‌وطنی (cosmopolitan) هماهنگی یافت و جویبار آرمانهای سیاسی و اجتماعی را به سیلابی تند تبدیل کرد. پایداری در اشغال آذربایجان به دست نیروهای شوروی، ایجاد حکومتی دست‌نشانده به رهبری سیدجعفر جوادزاده‌خلخالی<sup>4</sup> (مشهور به پیشه‌وری) و سرانجام پایان این اشغال و حکومت، می‌توانست تلنگری بر روشنفکران اغلب چپ‌گرای ایران، به ویژه در حوزه فرهنگ و ادب باشد. اما به نظر می‌آید که گسترش روزافزون و جهانی نهضت چپ، مانع از تلنگر شد. در نهضت «ملی» شدن صنعت نفت هم، روشنفکران ادبی سهمی بسیار ناچیز داشتند و البته، در دهه‌های 1330-1350 این سهم ناچیز، اندک‌اندک، روی به بی‌رنگی نهاد. زیرا موضوعی چون «ملیت» ایرانی و ایده‌ای مانند «وحدت ملی» ایران، اغلب موضوع و ایده‌ای «دولتی» شمرده می‌شد. شاید بتوان گفت حتی کمتر مسأله و پدیده خرد و کلانی بود که در چهارچوب «ملی» خود در میان روشنفکران ادبی به بحث و تحلیل گذاشته شود.

اگر استثناها را به کنار نهم، بیشتر روشنفکران ادبی در دو دهه 1360-1370 نیز از گفتار و گفت‌وگو در حوزه «ملیت» و «وحدت ملی» تن زده‌اند. البته به ویژه در دهه 1370 فکر اصلاح و رستگاری جهان خاموشی یافت. اما آیا می‌توان در مجموعه‌ای از يك «ملیت» و «کشور» به دنیا آمد و زیست، و نسبت به آنچه، دست‌کم در حوزه «وحدت ملی» آن کشور وجود دارد، بی‌اعتنا بود؟ گویی ایده درست «بی‌مرز بودن اندیشه و ادبیات»، بخشی از روشنفکران ادبی ایران را به بی‌رغبتی نسبت به هر گونه سخن و اشاره‌ای در زمینه هویت «ملی» ایران کشانده است. تنگناهای سیاسی و اجتماعی، امروزی و دیروزی نیست تا بخواهیم آنها را بهانه قرار دهیم. اما در مثل، سکوت در برابر تحریف مسلمات تاریخی و جغرافیایی در میان برخی کشورهای همسایه، که شکل‌گیری اغلب آنها زاینده توافقه‌های سیاسی و اجتماعی ادوار اخیر است، چه معنایی می‌تواند داشته باشد، یا رشد برخی گروهها و محافل «پیدا و پنهان» تجزیه‌طلب، که هم منابع فکری و هم منابع مالی‌شان در آن سوی مرزهاست، باید چه تفسیرهایی را در ذهن شاعران و نویسندگان و ادیبان ما برانگیزد؟

سخن را مختصر می‌کنم. به عنوان يك قلمزن ناچیز، تصوّر می‌کنم که روشنفکران ادبی ایران در سده جدید، در ضمن اندیشیدن به سرنوشت انسان و جهان معاصر، یا بازخوانی و بازنگری کارنامه فرهنگی اسلاف خویش، نباید از پرداختن به موضوع «ملیت» و «وحدت ملی» و مسایل پیرامونی آن شانه خالی

کنند.

پی‌نوشتها:

- 1- نامه‌ها، نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، 1368، ص 707.
- 2- سخنرانی م. امید در سال 1352 در دانشگاه شیراز (دنیای سخن، ش 53، بهمن - اسفند 1371، ص 59).
- 3- ممکن است برخی از آثار تاریخی - ادبی هدایت، از نظر گروهی در ادوار بعد، تخیلی، مبالغه‌آمیز و حتی افراطی به نظر بیاید. در این زمینه، از يك سو می‌بایست موقعیت زمانی این آثار را در نظر آورد. از دیگر سو، باید آگاه بود که مقام آفرینشگرانه هدایت با وضعیت آرامش‌خواهانه يك پژوهشگر یا يك مترجم تفاوت دارد. نویسنده «بوف کور» خود را در مرکز تلاطمها و تناقضهای ایران قدیم و جدید، از حمله اسکندر مقدونی و هجوم اعراب و قتل‌عام مغول گرفته تا سیطره غریبها قرار داده بود؛ او هم نسبت به جهان معاصر احساس مسؤولیت می‌کرد، هم در برابر تاریخی که ما را از گذشته، نالان و لنگان به اکنون رسانده است. اگر انتقادی نیز بر هدایت وارد باشد، البته طبیعی است. به تعبیر م. امید، «پیشگامان خطر، گاه خطا نیز کنند»!
- 4- بررسیهای تاریخ نشان داده است که اندیشه‌ها و تکاپوهای پیشه‌وری در ادوار مختلف زندگی‌اش، میان کمونیسم، سوسیالیسم و ملی‌گرایی ایرانی تقسیم شده بود. او بعد از شکست «فرقه دموکرات» به اشتباه خویش در جداسری پی برد. می‌گویند به دلیل بیان صریح این نکته، مأموران امنیتی شوروی سابق، او را به قتل رساندند.